



# مرغابی روانی، دیوانه‌ها و دانشکده

سیدعلی مرتضوی فومنی

---

# مرغابی روانی، دیوانه‌ها و دانشکده

مجموعه شعر

سیدعلی مرتضوی فومنی

۱۳۹۲

2014

---

---

عنوان: مرغابی روانی، دیوانه ها و دانشکده

نویسنده: سیدعلی مرتضوی فومنی

چاپ اول: لندن ۱۳۹۲

شابک: ۹۷۸-۱-۹۰۹۶۴۱-۱۶-۷

این کتاب تحت مجوز

Creative Commons Attribution,

Non-Commercial,

No Derivate Works Licence

به چاپ رسیده است.

---



این کتاب تحت مجوز اموال خلاقه‌ی همگانی با شرط لزوم اسناد به نویسنده، استفاده‌ی غیرتجاری، و بدون حق اقتباس از اثر Creative Commons Attribution, Non-Commer-) (cial, No Derivate Works Licence به چاپ رسیده است.

این بدین معنی است که شما می‌توانید به شرط ذکر نام نویسنده و عدم استفاده تجاری، این کتاب را به صورت رایگان دریافت و کپی کنید و آن را آزادانه با دیگران به اشتراک بگذارید. شما همچنین می‌توانید با هزینه خودتان این کتاب را چاپ کنید و به صورت رایگان تکثیر کنید. این مجوز به شما اجازه هیچ‌گونه فعالیت تجاری و ایجاد درآمد، بر مبنای این کتاب را نمی‌دهد. همچنین این مجوز به شما اجازه نمی‌دهد که این کتاب را جرح و تعدیل کنید، تغییر شکل دهید یا بر مبنای آن اثر دیگری بسازید. کلیه حقوق کپی‌رایت و دیگر حقوق نشات گرفته از این کتاب، به هر زبان، در هر رسانه و به هر شکلی متعلق به نوگام است. نوگام حق برخورد قضایی با هرگونه فعالیتی را که در تضاد

---

با مجوز Creative Commons و حق کپی‌رایت باشد، برای  
خود محفوظ نگاه می‌دارد.

از شما دوستانی که این کتاب را از سایتی به غیر از سایت نوگام  
دانلود کرده‌اید، تقاضا داریم یک ایمیل خالی با عنوان نام  
کتاب به آدرس [amar@nogaam.com](mailto:amar@nogaam.com) بفرستید تا ما بتوانیم  
آمار دقیقی از میزان دانلود کتاب در اختیار نویسندگانمان قرار  
دهیم.

نشر نوگام (NoGaam.com)

# خواننده گرامی

این کتاب توسط نشر نوگام به چاپ رسیده است. نوگام به منظور توسعه نشر الکترونیک فارسی، توزیع آسان‌تر آثار فارسی در سراسر دنیا و حمایت از نویسندگان فارسی زبان ایجاد شده است. دسترسی آسان به کتاب یکی از راه‌های موثر برای گسترش دانش و فرهنگ در جامعه است و نشر الکترونیک این امکان را برای کتاب‌دوستان مهیا می‌کند. نوگام بستری را برای ارتباط نزدیک‌تر نویسندگان با خوانندگان به وجود می‌آورد و با تشویق همگانی به حمایت از نویسندگان معاصر، امکان ظهور آثار ادبی و فرهنگی را فراهم می‌کند.

این کتاب با حمایت مالی شما کتاب‌دوستان به چاپ رسیده است. در صورت امکان لطفاً به اندازه قیمت پشت جلد کتاب یا هر مقدار دیگری که دوست دارید به انتشارات نوگام کمک کنید. نوگام برای ادامه کار خود به کمک علاقه‌مندان نشر کتاب‌های فارسی وابسته است.

می‌توانید کمک‌های خود را از طریق پی پال (PayPal) به

---

آدرس [payment@nogaam.com](mailto:payment@nogaam.com) بفرستید.

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد نحوه کمک به نوگام، به وبسایت ما به آدرس [NoGaam.com](http://NoGaam.com) مراجعه کنید و یا با آدرس ایمیل [contact@nogaam.com](mailto:contact@nogaam.com) تماس بگیرید.

با سپاس

حامیان پروژه گسترش کتاب و کتابخوانی فارسی نوگام

(برای دیدن لیست حامیان موسس لطفاً به آدرس <http://nogaam.com/board> مراجعه کنید)

# فهرست

۱۴	۱
۱۶	۲
۱۸	۳
۲۰	۴
۲۲	۵
۲۳	۶
۲۵	۷
۲۸	۸
۳۱	۹
۳۳	۱۰



---

۳۵	۱۱
۳۷	۱۲
۳۹	۱۳
۴۲	۱۴
۴۴	۱۵
۴۸	۱۶
۵۰	۱۷
۵۱	۱۸
۵۳	۱۹
۵۶	۲۰
۵۸	۲۱
۶۰	۲۲
۶۳	۲۳

---

---

၄၀ ..... ၃၄

၄၇ ..... ၃၅

၄၉ ..... ၃၆

၇၁ ..... ၃၇

၇၃ ..... ၃၈

၇၆ ..... ၃၉

၇၈ ..... ၃၀

၈၀ ..... ၃၁

၈၃ ..... ၃၂

၈၅ ..... ၃၃

၈၇ ..... ၃၄

၈၉ ..... ၃၅

၉၁ ..... ၃၆

---

---

၃၄ ..... ၃၇

၃၆ ..... ၃၈

၃၉ ..... ၃၉

၁.၁ ..... ၄၀

၁.၃ ..... ၄၁

၁.၆ ..... ၄၂

၁.၈ ..... ၄၃

၁၁၀ ..... ၄၄

၁၁၂ ..... ၄၅

၁၁၄ ..... ၄၆

၁၁၆ ..... ၄၇

၁၁၉ ..... ၄၈

၁၂၁ ..... ၄၉

---

---

124 ..... 50

127 ..... 51

131 ..... 52

134 ..... 53

137 ..... 54

140 ..... 55

144 ..... 56

146 ..... 57

148 ..... 58

150 ..... 59

151 ..... 60

156 ..... 61

157 ..... 62

---

---

159 ..... 63

161 ..... 64

163 ..... 65

166 ..... 66

168 ..... 67

۱

تورا می بینم

به همان روشنی

که برگ های گلابی وحشی

از پنجره پیداست

تورا می بینم

به همان وقار

که جاده ای

با چتری از چنار

به شهر می رسد

تورا

در چای کافه‌ها می‌بینم

در پوزخندِ سانسورچی تئاتر

در دیالوگی که سقط می‌کنم

و در صدایی که می‌شنوم

تورا می‌بینم

در داستانِ به نعل و به میخ

و در روزنامه‌ای که چاپش نمی‌کند

تورا

که ایستاده‌ای

تا کارِ چارچوبه بی در تمام شود

و گنجشگک اشی‌مشی

به خانه برگردد.

۲

چه در جیب جادوگر و

چه در شالِ شعبده باز

هر جا که گم شده باشی

بازت می یابم

که من تو را

جز در سینه ام

جست و جو نخواهم کرد

...

به سختی الماس و



به نرمی موم،

نامی به من بده

نامی که تنها از آنِ من باشد

برای روزی

که تو نیز

فراموشم کرده باشی.

## ۳

من

بی دست و پاترین پادشاه جهانم؛

وقتی که شب

در دست‌های کوچک تو

از پا می‌افتم

و سپیده‌دمان

با نگاه خویش مرا

بر تخت می‌نشانی.

چشمانت را

چون دو کتاب مقدس

به رویم باز می کنی

و من

بی چون و بی چرا

ایمان می آورم.

من

بی سپاه ترین سردار میدانم

مرا به خانه ات ببر

و در سیاهی چشمانت

جایی به من بده

تا سلطنت کنم.

## ۴

چه زیبایی؛

دمی که چشمانت را

بر سینه‌ام می‌گشایی.

زیباتر از میلاد نیست؛

مرگ هیچ‌کس

زیباتر از

میلادش

نیست.

چه زیبایی؛

دمی که چشمانت را

بر سینه‌ام

می‌بندی.

زیباتر از مرگ نیست؛

می‌لاد هیچ کس

زیباتر از

مرگش

نیست.

## ۵

خدا هم که باشم

یا در قلب زمینم و می سوزم

یا سنگِ یخ

بیرونِ کهکشان.

تنها تویی که می توانی

در آنِ واحد

دو جا باشی:

در سینه‌ام

و در برابرم.

## ۶

بی ابری در آستین و  
بی ستاره‌ای بر سینه،  
من از اندوه علفزار بی سوار می‌آیم  
و در دستان آهنگر یک عشق  
یکی به نعل و یکی به میخ  
زیبایی تو هنوز  
بر پای این اسب افتاده می‌زند.

نه!

نه از نگاه نومید نانوا

به خالی تنور و

نه از ترکیدنِ تمشک

در دست برفی عشق،

من از نشستنِ این تیر پنج پر

در قلب وحشی مرغابی

می ترسم!

صدای تو آیا

بن بست فالِ ورق را

به خونِ ماه

بر دست رو شده‌ی چهار شاه

آغشته می کند؟





تا تو

بازو به بازوی بهار

برخیزی،

من

پا به پای پاییز

از پا می‌افتم

و دست در دست دی

از دست رفته‌ام.

«دریغا روز من

که بی بوسه ی بلند تو

کوتاه می شود.»

تا من

با دو کاسه ی کوچک

در این ده ویران

اشک

سر به راه کنم،

تو با دو بادام

شیر

رام

کرده‌ای.

«دریغا شب تو

که در هوای ابری من

بی‌ماه می‌شود.»



سروده‌های سر به راه

دخترانِ سیاه

با سبدی

بافه‌ی کتاب‌های مقدس

در استوای آغوشِ من

به چیدنِ نارگیل می‌روند

و من در جست‌وجوی تو

موی شرابی شب را

به دستانِ نقره‌ای ماه می‌سپارم:

«دوستت دارم.»

سهم من از تو

سهم من از پاییز پنبه زارهاست

سهم من از بادبانها

وقتی که دریا توفانی است

سهم من از شاه کلید

وقتی کلید خانه ام را

در جیب های جهان

پیدا نمی کنم

و خورشید نیمه شب

در قطب بی غروب تو

خونِ پرندگان است

بر چینی شکسته‌ی مرگ‌های من

و زندگی‌هایم:

«دوستت دارم.»

## ۹

عینک

کتاب شعر

یک دستمال جیبی و

یک جفت چشم ریز

تمام دارایی تو این است:

امروز شاعری!

سفره‌ی صبح را

پشتِ پیشانی‌ات پهن کن

صبحانه را

در چشمهایت

خواهم خورد.



# ۱۰

گناه بزرگ تو این بود:

گیوه‌های کوچک را گدایی نکردی؛

آنها

به پابرهنگی ات راضی نمی شوند.

گیوه‌ها را

اگر به تو باز آرند

به بردنِ پاهایت آمده اند!

با این همه بخند

که ملکه‌ی برفی

دو چیز را ندیده می‌گیرد:

قلب زمین را

و گلِ سرخی را

که تو

در سینه کاشته‌ای.

## ۱۱

تمام روز

در آواز من سپری شد

تمام شب

در اندوه من گذشت.

خواهران در لباس خواب دفن شدند

و تو

سهمت را

به ماه بخشیدی

که بوسه‌هایت را

در بطنِ باد و آستینِ در هم گلِ سرخ

بکارد.

تمام روز

در دست‌های من سپری شد

تمام شب

در چشم‌های من گذشت.

## ۱۲

سرانجام

به دنیای من آمدی

و شناسنامه‌ی تو

با چشم‌های قهوه‌ای و

موی سیاه

صادر شد.

حالا

با دو شناسنامه

با دو نام

درد می کشم

کوله پستی ام را می بندم

و برای بوسیدنِ تو

هر روز

از این سربازخانه ی خالی

فرار می کنم...

من در جست و جوی جهانی کوچک ترم

جهانی که در جیب من جا بگیرد

دنیایی دیگر

در پادگان های

پُر آوازِ

چشم تو.

## ۱۳

برای صمد

در آسمانِ اسلحه

در آسمانِ سگ

با این که به فتوای صریح چشمانش

شکار مرا ممنوع کرده‌اند،

سرمایی و سفیر

با گونه‌هایی برجسته

کم‌خون و استخوانی

مرغابی روانی‌ام من

در آسمانِ اسلحه

در آسمانِ سگ

«بمیری کلاغ!»

بمیری،

که در کمینِ اُلدوزهای منی!»

بیست و سه ساله

دیوانه‌ام

عفونی‌ام

آتش گرفته‌ام

لمسم نکن محبوبه‌ی معطر شب‌های شاعری

من مسری‌ام

غرورم را به اصطبل برده‌اند و قلبم

نیست.



چگونه توانستند

با یک انار

بیست و سه سال

بجنگند؟

با یک انار تپنده‌ی کوچک

چگونه

توانستند؟

«بمیری کلاغ!»

بمیری،

که در کمینِ اَلدوَزهای منی!»

# ۱۴

تباه منم

«خوشامدی» تو را

به شهر مجسمه هام،

به سردخانه

به «فومن»!

این جا

گل از بهار می ترسد

دست از سلاح

اسلحه از دست

شهری که خورش

بوی کلوچه هاست

در پیچ و تاب رگ

شهری که تحفه اش

دیوانه است و سگ

و من

هر شب که قلب دربه درم را

به کشتارگاه تو می برم،

سگ می شوم

دیوانه می شوم.

# ۱۵

زیبایی تو وحشی است

وحشی

چون بوته‌های تمشک

در جنگلِ بکر صدای من

که تنت را

چون دفترچه‌ی نُتی باز می‌کنم

و به سرنوشتی

که بافه‌های گیسوت بسازند

مومنم

استخاره‌های سیاهی

که بر برفِ شانه‌ها

پریشانند

و تا کمرگاه تو پیش می‌رانند

در این بگومگوی تاریک

من

حکومت ماه را می‌خواهم

با چشمک ستاره‌ام

شب مهتاب را

چون حلقه‌ای نقره

به انگشت می‌کنم

و چکمه‌هایم را

که دو آتشفشانِ خاموشند

می پوشم.

دو چلچله

در سینه‌های تو می خوانند

و من

به جنگ خرس‌هایی می روم

که سال‌هاست

از آب گل‌آلود عشق ما

ماهی گرفته‌اند

در سینه‌های تو

سمفونی فتح می‌زنند

من آخرین آب دهانم را

فرو می‌برم

و از گرمی خونِ جوانِ ماه

در مشتم

درمی‌یابم

که در جنگِ جهانی چشمانت

پیروز گشته‌ام.

## ۱۶

برای دیوانه‌های دانشکده

چه خواستنی است ماه

وقتی تو نیستی

من

مرد شنیدنِ «صبح به خیر» نیستم

به من بگو «شب خوش»

باید بخوابم

باید بخوابم

باید به کافه‌ام برگردم



میزها را بچینم

لیوان‌ها را پر کنم

چراغ را روشن؛

برای آوازه‌خوان و رقاصه‌هایی که می‌آیند

برای مشتریان شبانه‌ام

گل فروش‌هایی که شکستند:

دیوانه‌های دانشکده!

برای دزدها و دوستانِ آدم‌کشم

برای تو

برای کسانی که در قلب من قدم می‌زنند.

## ۱۷

برای ویکتور

سپیده‌دمان

گُلِ گیتارها که بشکفتد

دوباره که می‌خوانی

تردید مکن

آن توده‌ی تپنده که در بازوی توست

افتاده بر خاک سانتیاگو

قلب من خواهد بود.

## ۱۸

ترانه‌هایم

تفِ سربالای حوضچه‌ها نیست

فواره‌وار تا

به خواب میدانگاه

خو کنم.

عشق من

می‌لاد عقاب‌هاست

از پنجه‌هایم

به کدام کوه خواهی گریخت؟

سرانجام

چشم‌هایت را می‌دزدم.

## ۱۹

خبر به کوتاهی عمرش بود:

«پرنده مرد!»

باور نمی کنم

که روز را

جادوی چشم تو

در عمر یک ستاره

بر منظومه‌ی مژه‌هایم

کوتاه کرده باشد

نه!

این اشک نیست

من از انگور پخته‌ی اندوهم

شراب می‌کشم

و پیچک‌ها

کوه تنهایی‌ام را

چون تخته‌سنگی درمی‌نوردند

نگاه کن

هنوز ماتِ مهره‌های سفیدم

بر صفحه‌ی سیاه

مبهوت تردستی غروب

وقتی سوارِ دسته‌ی جارو

با آن کت بنفش و

با آن کلاه سرخابی

از دره‌های مه‌آلود عشق می‌گذرد.

## ۲۰

اشک‌هایی

که در دهانم ریختی

خمیازه‌ی بلند زخمی حریص شد:

گرگی

که با دهانِ بازِ بزرگش

از یوزِ آوازه‌ایم

خرگوشی خانگی می سازد.

برو!



بی تردید

بی دلهره‌ای که مباد بازت نیابم؛

برو!

بی درنگ

بی وسواسِ نشانندِ نشانی برای من؛

برو!

بی وقفه

بی سخنی که طعم بدرود را

در دهانم

تازه کنی.

## ۲۱

برای چیدنِ ماه

با تمام سبدهایم

بر شاخه‌ی ترانه‌های تلخ

نشسته‌ام

و جیب‌هایم را باد

از بادام و

مشت گره کرده‌ی گنجشک

لبریز می‌کند...

خاطره‌های پشتِ پنجره

پروانه می شوند

و من

به سرنوشت ابرها دچار خواهم شد:

برای رستن نام تو

بهبانهای بزرگ زمین را

به خاطر آوردن

و

تکه تکه شدن.

## ۲۲

شکوفه‌ها

طعنه‌ی توفان را

تاب نیاوردند

بهار نیامد

تو آمدی

من شکنجه را تاب آوردم

«تو را در کدام خواب بوسیده‌ام

که دوستم می‌داری؟»

سپیده دمان که قصاب

با سهم کشتارش

باز می آمد از کشتارگاه

تو

با گلِ سرخ و با گلوی گرفته

برای بدرود و

برای بدرقه

آمدی

و کار بوسه‌ی بدرود

چنان به درازا کشید

که من از سفر ماندم

«مرا در کدام خواب بوسیده‌ای

که دوست می‌دارم؟»

## ۲۳

سرما

سازی دیگر گرفته

دی ماه

دو اسبه می تازد

درختِ مریم من!

سپید دست!

با عشقِ ما

این مه

مدارا نمی کند

دست مرا مباد رها کنی

گم می شوی و

بی تو

عشق

روی به دیوار می برد.



## ۲۴

کبوتری بفرست،

برآنم

که نام تو را

بیرون بیاورم

از تنگنای لرزانِ پنجه‌هاش

و بگذرانم

چون تیزِ فاصله

بر تندی نبض؛

خونم را

در دهانِ کبوترت بچکانم

تا پیکی که پاسخ مرا

به آشیانِ تو باز می برد

عقابی شده باشد

که مرگ را

بر خاکِ زیرِ پایش

به سانِ سایه‌ای ناچیز

می نگردد.

## ۲۵

مرز

مویه‌های مرثیه‌خوانی است دربه‌در

دیوارها دروغ‌اند

دروغ‌هایی که به خانه می‌گویی

تا عشق را

در افسانه‌ها

بالا بیاوری.

دستانت را در اندوه من بکار

جز بر لبانِ من

در سرزمینِ هیچ بوسه‌ای

گل نخواهی داد.

تا چشم‌های تو خیس‌اند

من موطنی ندارم

من در اقیانوس‌ها زندگی می‌کنم.

## ۲۶

می نشینم

در من دو پری نشستند:

یکی موهایش را می بافد

و دیگری می خندد.

برمی خیزم

در من دو سرباز ایستاده اند:

یکی موی پری را می کشد

و دیگری می خندد.

می روم

در من دو کودک به راه می افتند:

یکی تفنگِ سرباز را می دزد

و دیگری می خندد.

می میرم

در من دو پری از راه می رسند:

یکی کودک را می بوسد

و دیگری مرا!

## ۲۷

در کوچ کوچک من

بی تردید

چشم‌های تو آرامش دریاچه‌ای بود

که امید را

از بادبان‌های شکسته

پر می‌داد.

هنگام

که قلب من

در سینه‌ی تو می‌تپد

و اشک تو

در چشم‌های من است؛

باور نمی‌کنم

من مرز مرگ را میان دو سرزمین

باور

نمی‌کنم.



## ۲۸

برای علی اشتری

کسی کنارم نیست

و من

به اندازه‌ی تمام ابرهای آبستنِ تو

سنگینم.

دو مرد

همسایه‌ی پرنده‌باز مرا

همراه می‌برند

و او پرنده‌هایش را

برای کندن نام آسمان

بر سینه‌ی سیب‌های افتاده

به باغچه‌ام می‌بخشد.

کسی کنارم نیست

و من

به اندازه‌ی تمام ابرهای آبستنِ تو

سنگینم.

حق با پرنده‌باز نیست

حق با پرنده نیست

حق با درخت افتاده‌ای است

که پرنده‌هایش را

حراج کرده‌اند.

حق با درختان افتاده است.

## ۲۹

دیگر

با زخم‌های حریصی که بی‌درنگ

بر سینه‌ام می‌رویند؛

با چینِ پُرشتابِ پرده‌داری

که بی‌گذار

پیشانی‌ام را

شیار می‌کند

احساس می‌کنم

یادگار تلخ نبردی شیرینم:

بازمانده‌ی یک نسلِ منقرض!

دیگر

تنها تسلی‌جانم

گفت و گوی گلی است

که تیغ‌های تاسیانی‌اش

از هدیه‌ی حنایی خورشید

خاطره‌ای خونین می‌سازد:

«بخند!»

من به جای تو می‌میرم.»

## ۳۰

تو زنده‌ای

گیرم بهار بازآید

و جای پای تو

بر برف‌ها نماند

تو زنده‌ای

حتی اگر قناری قلبت سرود نخواند؛

تا تو را به نام کوچکت صدا می‌زنند

زنده‌ای.

من مرده‌ام

جانِ به لب رسیده‌ام را

بین چگونه

به سانِ ماهی مرده

بر آب تلخ تُنگ

تاب می خورد!

مرا به نام کوچکم صدا کن

بگذار

تازه شوم.

## ۳۱

برای مادر بزرگ

با کج کلاه لیمویی اش به سر

پاییز می‌رسد

در باله‌ی برگ‌ها و باد

با خوشه‌های خام ماه

در دهانِ درّه

مانند لبخند پخته‌ی تو

هنگام که می‌دانی

بازگشتی نیست.



شگفتا قفس

که در هزارتوی از پرنده پُرش

به پستوی عشق تو رشک می برد

شگفتا مه

که از بلندای بامش

به درّه می افتد

و عشق را

در اندوهی سپید می پیچد...

کاش آسیاب نمی چرخید

من لِه نمی شدم

کاش آفتاب نبود و

تو

بودی!

## ۳۲

اگر ماهام را نشانت نمی دادم

یک شب کلاه و دو بوسه

برای خواباندنِ تو

بس بود.

اگر درختم را ندیده بودی

یک کلاغ کافی بود

تا تو را بر شاخه‌ای شکسته بنشانند

و روی موی تو آشیانه کند.

اگر کوهام را نشانت نداده بودم

برای گفتنِ از عقاب‌ها با تو

یک تپه و یک باز

بس بود.

اما اگر قلبم را نشانت نمی‌دادم

چگونه می‌توانستم

به رگ‌هایت راه یابم

قلب تو را بینم

و بینم

که «ماه» و «درخت» و «کوه» من

چقدر ناچیزند.

## ۳۳

در قصرهای خالی

با دست‌های پُر

شاعرانِ پلاسیده

در پلاسِ پوسیده

ماغ می‌کشند...

تنها پرندگانند

که بی‌صله می‌خوانند

تنها تویی

که بی چشم داشت

خاطرم را به خورشیدها می بری و

می سوزی.

## ۳۴

در داستانِ کوتاهِ من

تو

چه ساده اتفاق افتادی:

ستاره‌ها

برای شب

شاخ و شانه کشیدند

پرنده‌ای رفت

پرنده‌ای باز آمد

و من

از دردی خزیده

در رگِ یک ابرِ پا به ماه

پُر شدم.



## ۳۵

پرنده گفت:

بگو «بوسه‌هایم را پس بفرست»

بگو «قلب مرا بده»

بگو «برو پرنده»

به من دروغ بگو

وقتی دروغ می‌گویی

زیباتر می‌شوی.

درخت گفت:

«بوسه هایم را پس بفرست

قلب مرا بده

برو پرنده»...

و چنان زیبا شد

که پرنده در دروغ او

شک کرد.

شب با شنل سیاهش چرخ می زد

پرنده ای افتاد

و پیچک های اندوهش

تنهایی درخت را

طی کردند.

## ۳۶

در سردسالِ تابوت

در دست‌های بی‌رمق باد

گهواره‌ای است عشق تو

گهواره‌ای که مرا خواب می‌کند

بی آن‌که ماه را

پشت ابر بفرستد.

تو می‌خندی

می‌شکفتد شب

مهتاب

به چشم‌هایت می‌خزد

تو می‌خندی

برف آب می‌شود

درناها

به دریاچه‌هایت می‌کوچند

تو می‌خندی

تازیانه از نواختن تن می‌زند

تیغ از شکفتن

ترانه از تباهی ...

من آرام می‌گیرم

کوچک می شوم

و از چشم‌های تو

می چکم.

## ۳۷

هرگز در عشق

تنها نبوده‌ام

همیشه

کسی نشسته در من

کسانی در من نشسته‌اند

که از تو می‌گویند

وقتی که دستِ تودر دستانِ من

می‌لرزید

وقتی غرور ما

همراه ابرها تکه تکه برمی گشت؛

من «یک نفر» نبودم

تمام پرندگان جهان

در من التماس می کردند.

هرگز در اندوه تنها نبوده‌ام

همیشه

کسی نشسته در من

کسانی در من نشسته‌اند

که می‌گیرند.

## ۳۸

بی تو

زمستان

کلاه سپیدی ست

که بر سر کوه می رود

باد

دزدانه

به باغ من می خزد

که آستین گشادش را

از انارهای کوچک ترش



پر کند.

بی تو

امید

بکارت گمشده اش را

در هرزه خانه ها می جوید

و عشق

بغضی

که با عصای سپیدش

قلب مرا طی می کند

و در گلوی من

می میرد.

برای بوسیدنم برهنه بیا

اندوهم را به تو می پوشانم

که رویینه تن شوی.

## ۳۹

پس می گیرم

تمام حرف هایم را

آوازه ها و

آرزوهایم را

پس می گیرم

تمام سپرده هایم را

دلَم را و

دست هایم را

من همه چیز را به عهده می گیرم

و اعتراف می کنم:

گلی از او گرفتم

گلی به او دادم

و مخفیانه و غیرقانونی

دوستش داشته ام.

## ۴۰

بی بوسه‌های مهتاب

بر گونه‌های تو

گیرم که شب

چتری سیاه گشوده

گیرم که در مهارت دستان کمانگیر

تردید می‌کنی؛

وقتی هدف

شب‌های چشم تو باشد

شعر یعنی

## تیری در تاریکی

شاعر

یعنی کسی که حریر زیباترین دروغ را ببافد

مانند من

هنگام که موی تو را می بافم

و تو

پشت به من داری.

## ۴۱

من یک جنایتکار کوچکم

یک شمالی شاد

تنها غمِ بزرگم آن مرغابی صداست

که بر ایوانِ خانه ام

تکه تکه شده

نه اصالتِ تو را دارم

نه کارخانه‌های پدرت را

نه چشم‌آبی و بورم

نه ماه‌پیشانی

قربانیانم را دست چین می کنم

به آن ها لبخند می زنم

و شب به خیر می گویم

شب‌ی دختری را به اتاقی اجاره‌ای بردم

من دری‌وری گفتم و

او ز نام شد:

((همدستم))؛

همدستِ کوچکی

که با هم

دست به جنایاتِ بزرگ می زنیم

کاردهایمان را تیز می کنیم

چکمه می پوشیم



به خیابان می‌آییم

و چشم در چشم برادرها و کلاغ‌ها

از هم بوسه‌های بلند می‌گیریم.

## ۴۲

همیشه در آستینِ تو حرفی ست

حرفی برای نگفتن

همیشه کسی

برای شنیدنِ این حرف

در برج‌های بی قراری‌اش

دیده‌بانِ مرزهای تو بوده‌ست.

پلی به چشم‌های تو خواهم زد

گلی به موهایت

من آن کلام نگفته را

افسانه می کنم.

همیشه در کلاه من کبوتری است

کبوتری برای سرودن

من از این دست و از آن تبر نمی گویم

هیزم شکن را به خانه می برم

من از این درخت و از آن پرنده نمی گویم

جنگل را ترانه می کنم

که تو برخیزی

و حرفی برای نگفتن

نمانده باشد.

## ۴۳

در کاروبارِ کساد یک قلب دربه در

تو سرخرگی

گرانی.

((ثمانه))

یعنی تو

بهار با تو بد است

و شانه‌ها ت کوچکند

دو سال از تو کوچک تر...

ردّ تو

ردّ پا نیست

ردّ گاری نیست

حکاکی تنفسی تو

می مانی

و قانونِ قلب من این است

که مستجاب شوی

چون دعایی کوچک و عریان

کوچک تر از یک روزنه در ظلمتِ دهلیز

عریان تر از یک شاخه

در پاییز.

## ۴۴

بختِ بلند با موی بلند است

با موی بلند است

که ماه

سخن می گوید

«پیشانی بلند مرا فراموش کن!»

رودهای جهان

در موی بلند آبخار می شوند

پرنده ها را

در موی بلند

حبس می‌کنند

پرنده‌ها را

در موی بلند

آزاد می‌کنند

و خونِ درختانِ افتاده

از موی بلند

می‌چکد...

دخترانِ دراز گیسو

معشوقه‌ی مردانِ دیوانه‌اند؛

«سرانگشت‌های خونی مرا فراموش کن!»

## ۴۵

تصنیف‌های تفنگِ بادی

تنهایی مرا

نشانه رفتند

و نام تو

از قلب گر گرفته‌ی گنجشک‌ها

بر برف من چکید...

سهم من این نبود

که پشتِ مترسک‌ها پناه بگیرم



و برایت بنویسم

در چار فصلِ چشم‌های تو

پروانه‌ی خیزی نشسته است

که تور می‌بافد

و از ریسمانِ سیاه و سفید عشق

می‌ترسد.

## ۴۶

آبی شدن بهانه بود

آبی آسمان و

آبی اقیانوس؛

می خواستم بی انتها شوم...

دری به نام تو باز می کنم

دری به نام خویش می بندم

کیست

که رگ های ما را

به هم پیوند می زند؟

پیوند می زند

دهانِ بسته‌ی ما را

به بالِ مرغابی

و رودخانه‌های طلا را

به میم معدن مس؟

مرا از آن همه لبخند

که در دهان تو می‌رویند

بهانه‌ای بفرست.

## ۴۷

روزت بلند، زیبا!

روزت بلند و بادها

مهمانِ موی تو.

کوتاه می نویسم

دیری ست زندگی

کوچک تر از چشم های تو می چرخد

کوچک تر از «چشم های تو»:

«سلول های انفرادی من!»

یک دست من خداست

و دست دیگرم عصیان

یک پای من عصا و پای دیگرم پرواز

یک چشم من تویی و چشم دیگرم تو

دیری ست

از بوی عکس تو پیدا است

در پست خانه هایت

من نامه ای ندارم

روزت بلند، زیبا!

روزت بلند و بادها

مهمانِ موی تو.

کوتاه می نویسم

به من بازگرد

گویی کلید را تنها تو در دهان داری!

## ۴۸

بی‌تا،

بهار باز آمد

و شانه‌های تو باز

نازبالش گنجشک‌ها شدند

در چشم‌هایت دو نخل می‌بینم

با خوشه‌های پخته‌ی خرما

نزدیک‌تر یا

صدای تو

مشت مرا باز می‌کند.

بی تا،

بنفشه‌ها

رگ‌های روز را

به خون سرخ آبی غروب

معتاد کرده‌اند

گلی به رنگِ گونه‌های تو سرخ

می‌خواهم

گلی به رنگِ رگ‌های تو

آبی...

صدای تو صبح است

نزدیک‌تر بیا.



## ۴۹

من برده نیستم

و عشق

چراغ نیست که بگیریانی

شعله نیست که بنشانی؛

صبحانه‌ای است

که با نانِ داغ و چایِ دو رنگ می‌رسد

صبحانه‌ای

که شب‌های تو را به تمامی

در بامدادی و نامی

محو می‌کند

با نانِ داغ و چای دو رنگ.

تو برده‌ای

این را ستاره‌ی قطبی گفت

این را آهنگ‌های کوچک نو مید می گویند.

تو برده‌ای

گیرم که با نانِ داغ

به خواستگاری عروسکِ تنهایی رفته باشی

که چشم‌هایش پولک‌اند و

سری از پنبه و ابر و آشتی دارد.

رنگین کمانِ پارسی

در ایوان اسکندر و

خونِ گرم سیاوش در شیر شتر...

نه!

من برده نیستم

من

برده

نیستم.

این را سپیدی چشمانِ تو گفتند

این را

سپیده

می گوید.

## ۵۰

برای خسرو

سخنی نیست

جز سخاوتِ سالخورده‌ی دست‌های تو

بر شانه‌های من؛

اندوه دیر یافته‌ای

که طعم طرب را

به سرزمینِ سروده‌ها

می‌پاشد...

غم مخور!

سرانجام

زندانی از گلِ سرخ می‌سازم

و قلب تو را

در آن حبس می‌کنم،

ماتادور!

نعشِ نیمه‌جان تو را

صدفِ صفای تو را-

به معدن فیروزه می‌برم

و بر گردنِ دخترانِ کارگر معدن

سینه‌ریز

می‌بندم

سخنی نیست

جز تلخی شیرین اشک های تو

در دهان من.

## ۵۱

دور نیست

دست مرا بگیری

پروانه‌های سینه‌ات را

به پیشواز پرستوی خسته بفرستی

و از میان تمامی گل‌ها

گلِ سرخ را

بر پیشانی پرچین زندگی‌ام

بکاری؛

مرا به اشک بسپاری،

به شوق واداری.

با برگ‌ها

دمی پیش از آن‌که با آغوشِ پاییز درافتم

با بهار جوانه بازایی

من

سرافکنندگی مرگ را بینم

که از جادوی جهانگیر تو

زندگی‌ام را سجده می‌برد

و از رازهای سر به مُهر

با تو

پرده بردارم.



دور نیست

رام و سُبک

رقصان چون خیال قاصدکی

بر خاطر م بنشینی؛

به دامانِ پنجره ام

نگاهم کنی و

کودکانه به حرف آیی

نخستین کلامت اما

نه آب

نه بابا،

بوسه ای بلند را

در دهانِ من آواز کنی

و من

از پسِ سالیانِ حبسِ دریابم

که کلید زندان

در دستانم بوده است!

## ۵۲

گفتم بیهوده نبود

از تو هیولایی ساخته بودم

وحشتناک

زیبا!

تا غول من تو نبودی

چراغِ جادویم را

چگونه قصه می کردم؟

«خندیدی!»

گفتم خانه را

از بت‌های نتراشیده آکنده‌اند

دیگر

نه جایی برای تو مانده

نه جایی برای خودم

«خندیدی!»

گفتم مرده‌ایم

پارچه‌ای بیاوری کاش

از حریرِ سینه و سودا

که چشم‌هایم را از زندگی بدزدم

«خندیدی!»

شبانه‌های تبعید

مهتاب

پرسه‌ی چشم‌های تو بود

که می‌خندید

و من

با تمام جوانه‌های جوانی‌ام در دست

پژمرده می‌شدم.

## ۵۳

خونِ تو و خونِ تو

کوچک‌تر از یک خال

نطفه‌ی من

جنونِ جنینی من

نه ماه و نه پری

فریادی از جگر

زایمانِ طبیعی من

میلاَدِ گیجِ من

بیست و سه سال در اغما...

بیست و سه سال در اغما...

و برگ‌های کوچک آلبالو

کودکی ام

جوانه‌های گندم و نوروز

جوانی ام

و غوزه‌های پریشان پنبه

مرگ مغزی من!

خون تو و خون تو

رگ‌های باز من

دریچه‌های گشوده‌ی قلبم

کوچک تر از یک نطفه

عشقِ ما

بیست و سه سال در اغما...



## ۵۴

برای گوهرمراد

خبری نیست

در کهکشانِ اشک‌هایی که با تو ستاره شدند

دری نیست

باری به هر جهت

دستی به دستی ست یخ‌زده

پایی که مرده است

در کفش زندگی

نگاه کن

در کهکشانِ اشک‌هایی که با تو ستاره شدند

ماه تمام من

تن می‌فروشد

در شب دی ماه هشت و یک

به سیاره های مزدور تنگ چشم...

باید فروخت

باید فروخت

حتی شب یلدا را

به تیغ تشنه‌ی تابستان

دی ماه را باید به مردن تو عادت داد

به رفتن‌ات در کف دریا

و بازگشتن‌ات

در مه بندر

دی ماه را باید به زادن تو عادت داد.

به زادنِ تو

زادنِ صبحگاه و سرود

زادن موطن؛

تا مرگ ما نداند

چگونه می میریم

هم فصلِ بی پرنده و پرنده ی بی فصل بگذرد

و آدمی نخواند

در پیچ و تاب راه:

«من خون بالا می آورم، پس هستم!»



بیرونِ بردباری من زندانی است

زندانی از نقره‌ی لبخند و

مفرغ و

مه.

کجای زمینی تو؟

کجای زمین تمام سال پاییز است؟

دهانی برای خندیدن

دهانی برای خواندن

برای نوشیدن نامت

بیرون بردباری من خشم نیست؛

تمنای کوچکی است

که با دو دهان می زید

و با دو دهان

می میرد.

کجای زمینی تو؟

کجای زمین تمام سال باران است؟

سپیدی چشمانت

بهار نارنج اند

و سرخی نارنجها بر شاخه‌های شعله‌ورت

شناسنامه‌ی من

بیرونِ بردباری من سرگیجه است

و سرگیجه‌ها

محکمه‌های زمین‌اند

زمین را من می‌چرخانم

زمین را

سرگیجه‌های من

می‌چرخانند

کنج لبانِ تو کاش

تختی بود،

درختی بود...

بیرونِ بردباری تو

خونِ شاعر را

کدام فصل می ریزد؟

## ۵۶

یک صبح می ترسم

در رختخوابت

مرده باشم؛

گونه‌ات را به گونه‌ام بمالی و

من سرد شده باشم؛

از آن مرغابی روانی

که تمام شب را

کنار تو بود

چیزی نمانده باشد



جز دهانی نیمه‌باز و

دو چشم خیره‌ی زیتونی

که حالِ ماه را می‌پرسند

از سیاهی شب...

یک صبح می‌ترسم

در رختخوابت

مرده باشم.

## ۵۷

ارابه‌رانِ تنها و

چارچرخ گمشده‌اش در باد

قدیس بی کلاه و

پرسه در قاف قلعه‌های تهی...

تبار ما

به خاوران می‌رسید

و تاریخ را

زیر درختان میوه می نوشتند

با طعم موز و سیب و

رنگ انار!

## ۵۱

نمی ترسم «ثمانه»

نه از چشمانِ هیز شب

نه از خرابی خانه

نه از بادهای بیگانه...

که ماه

تصویر تُرد تو را

به دیوارهای دلم کوبیده!

طرح تو

که پای درختِ مریم من

خم شده‌ای

و دانه‌های ریخته‌ی قلبم را

در سبد سینه می‌ریزی.

گدازه‌های مرگ

در اقیانوس آرام آغوشت

سرد می‌شوند

بگذار رهایی

آتشفشان خاموشی باشد

در رشته کوه‌های عشق تو

که من قفس را

با تمام قناری‌هایش

در بال‌های گشوده‌ی تو

گم کردم.

## ۵۹

پیش از آن که ترکم کنی

چشمانم را در چشمانت می کارم

تا با چهار چشم بینی

چه اندازه دوست می دارم

و عشق را

در آغوش من مرور کنی!

## ۶۰

سه سلام برای ثمانه

سلام ثمانه!

من آزاد شدم

دیروز

چیزی حدود ساعت پنج

ما را برای شناسایی

به سردخانه بردند

من در میانِ مردگان نبودم

من آزاد شدم

کجا، کی بینمت؟

سلام ثمانه!

من سر به راه شدم

کاری به من سپرده‌اند

در کارخانه‌ی «سزیف»

دستمزدم را

روزانه می دهند

کلاه سپیدی

که برایت خریده بودم



خونی شد!

دی ماه در راه است و

عشق ما در برف؛

لباس گرم پیوش

موهایت را بلند نگه دار

فردا برایت

کلاهی سرخ می خرم

کجا، کی بینمت؟

سلام ثمانه!

مرا نمی بینی؟

در را ببند

بنشین

موهای خفته‌ات را

آرام شانه کن

که زیبایی‌ات

تا آمدنم

بیدار بماند

حالا درست از وسط سرت فرق بگیر

و سهم مرا

روی سینه‌ات بریز

چیزی نگو

بترس

شب را به کار دیدن ما گماشته‌اند

از میان چراغ‌ها

تنها چراغ چشمانت را

روشن بگذار

و در دلت

تا پنج بشمار...

حالا بیا کنار پنجره

بارانِ پشتِ شیشه‌ام من

کجا، کی بینمت؟

# ۶۱

من خسته نیستم

خدای خستگی ام

شاید از این است

که تو

هر شب

الهه‌ی آغوش می شوی.

## ۶۲

محبوبه‌ام به ابر می ماند

محبوبه‌ام به باد می ماند

محبوبه‌ام به خواب می ماند

تنها آن‌ها که آرزوهای کوچکی دارند

قلب بزرگ خود را

به دست می گیرند

و عشق را

دیوانه می کنند

بخواب،

ململِ ابر و باد!

من

به چشم برهم زدنی

باز خواهم گشت.

## ۶۳

برای ولادیمیر

با تپانچه‌های طلایی خورشید

در دست‌هایشان

پشت به هم ایستاده‌اند:

بزرگ‌ترین دریاچه‌ی جهان و

عشق کوچک من.

کسی بلد نیست بشمارد

دهانِ بازِ صدف‌ها را به من بده!

ده میخک درشت

بر دامنش شکفت

و انارهای سینه‌اش ترکیدند

از برکه‌های ممنوعش

دو قطره

دزدیدم

کسی بلد نیست بشمارد

دهانِ بسته‌ی صدف‌ها را به من بده!



## ۶۴

رو به روی ایمانم نشسته است

و در بت خانه های چشمش

تبر به دوش

ایستاده

منم.

می بوسمش

یک بار

دو بار

ده بار...

و اشتهای او

مرا به حبسِ ابد

محکوم می کند...

## ۶۵

عقابی می گُشم

و زور بازویش را به خانه می آورم

کبوتری می گُشم

و طوقِ گردنش را

به خانه می آورم

گنجشگی می گُشم

و کُرک کاکلش را به خانه می آورم...

پس می گشایم

یکایک

دریچه‌ها را

و تمام پنجره‌ها را باز می‌کنم

و تمام درها را باز می‌کنم

و تو را

با زور بازوی عقاب و طوق گردن کبوتر و گُرک کاکل گنجشک

تنها می‌گذارم

آن‌گاه می‌نشینم و لبخند می‌زنم

به آن‌ها که می‌گویند

تو خواهی پرید

و ترکم خواهی کرد

چرا که من تو را حبس کرده‌ام

«این‌جا»

درست پشت دنده‌ها

در هوای عشق استخوانی‌ام.

## ۶۶

بی آن که برگردی

بی آن که سر برگردانی و نگاهم کنی

رفتی؛

بادها بازت نیاوردند

جاده‌ها بازت نیاوردند

بوی گل گاردانیا بازت نیاورد...

پروانه‌ها

پروانه‌ها

پروانه‌ها

در عمق چشمانِ زیتونی‌ام

ته‌نشین می‌شوند.

## ۶۷

برای نصرت

پنجره تاریک است

پنجره تاریکی است

وهیچ درختی پشتِ پنجره زنده نیست

حتی درخت به!

بیرون

دو مرغابی وحشی

ستاره می نوشند



از ناودانِ تَب

و ماه

در پرده‌های ابر

ارابه می‌کشد...

شب خانه‌ام را فتح کرده است.

کتاب‌های دیگر نوگام را بخوانید:

**نسیان** (رمان)

شهناز گل محمدی {لینک دانلود}

**بنفشه سفید** (رمان)

یاسمن نسا {لینک دانلود}

**پشت درخت توت** (رمان)

احمد پوری {لینک دانلود}

**به زودی یک نفر خودش را در اینجا حلق آویز خواهد کرد**

(مجموعه داستان)

محمد جابری {لینک دانلود}

**به شیوه کیان فتوحی** (رمان)

هادی معصوم دوست {لینک دانلود}

## آوازه‌های زیرزمین (تاریخچه موسیقی راک)

سید ابراهیم نبوی {لینک دانلود}

میم...نون (مجموعه داستان)

آرش هامون {لینک دانلود}

اعلام وضعیت گیاهی (رمان)

دانیال حقیقی {لینک دانلود}

داستان‌هایی بدون دکوپاژ (مجموعه داستان)

مانیا اکبری {لینک دانلود}

سقط جنین (مجموعه داستان)

علیرضا میراسدالله {لینک دانلود}

دشت سفید (شعر)

پیام فیلی {لینک دانلود}

---

**والس با آب‌های تاریک (رمان)**

امین انصاری {لینک دانلود}

**جزیره سلاخی (رمان)**

امیررضا مافی {لینک دانلود}

**پدر - عزرائیل (مجموعه داستان)**

فرهاد بابایی {لینک دانلود}

---